

خیر محله طالقانی آخرین پسری را که به سرپرستی گرفته بود، به خانه بخت فرستاد

مادرانگی های نسرین خانم



آزیتا عطارا

روی یکی از میزهای بازارچه هنری خیابان استاد یوسفی، بین کارهای بهارانه، به هنر دست منصوره برات پور می رسم؛ خانمی خودساخته که یادداشتن مسئولیت های یک فرزند خردسال، برای ادامه دادن راه هنری و توسعه آن مصمم است. او از کودکی کارهای هنری بسیاری را تجربه کرده است، از نقاشی که پایه بسیاری از هنرهایست تا چرم، رزین، پتینه، شمع و کارهای خمیری که بخش مهمی از زندگی او شده اند.

دوست دارم هنر شغل اولم باشد

تحصیلات برات پور در زمینه کشاورزی است و در شرکتی صنعتی کار می کند اما عشق واقعی اش را در کار هنری پیدا کرده است. می گوید: دوست دارم این کار را جدی تر دنبال کنم و شغل فعلی ام را کنار بگذارم. برای همین قرار است از زیرزمین خانه قدیمی پدری ام در وکیل آباد برای کار هنری و آموزش آن به دیگران استفاده کنم تا از آن فضا برای آموزش هنرهایم به دیگران هم بهره ببرم. حالا تا حدودی آنجا راه انداخته ام و تک و تک آموزش هم داده ام اما قرار است انسجام بیشتری به این کار بدهم و آموزش کار هنری را در رأس فعالیت هایم قرار دهم.

تلفیقی از هنرها

او خیلی از هنرها را از فضای مجازی آموخته است و آن قدر به کارش علاقه داشته است که در همه هنرهایی که یاد می گیرد، مدل های به روز هر کدام را پیدا می کند و از روی آن چند بار درست می کند. بعد که به آن مسلط شد، شروع می کند به اجرای خلاقیت های خودش. می گوید: به این فکر می کنم که بتوانم از تلفیق هنرهایی که بلدم، کارهای جدیدی وارد بازار کنم، کارهایی ترکیبی مانند تلفیق هنر شمع سازی و هنرهای چرمی یا گل سازی و هنرهای رزینی و سفالین.

نمونه هایی از این تلاش ها را روی میز دارد؛ کاری سفالین که ماهی و جلبک های رزینی را در آن به کار برده است؛ شمع هایی که روی آن ها نقاشی شده یا کارهایی با خمیر که خلاقانه درست شده اند.

هر فردی می تواند از هنرش ثروت بسازد

منصوره خانم معتقد است، انسان های هنرمند می توانند از هنرشان ثروت بسازند، اگر خودشان را قبول داشته باشند و در راستای توسعه هنرشان بکوشند. او این روزها همه تلاشش را برای این گذاشته است که بازار کارش را وسیع تر کند و در بازارهای مجازی هم موفق شود؛ «تصور می کنم باید از همان آغاز راه هنرم را جدی تر می گرفتم؛ به این نتیجه رسیده ام که شغلی که عاشقش هستی، خیلی زودتر می تواند تو را به موفقیت برساند. امیدوارم تا پنج سال دیگر اگر یکدیگر را دوباره دیدیم، در زمینه کارهای هنری، افراد بسیاری را آموزش داده باشم و باعث موفقیت آن ها هم شوم.»

نجمه موسوی کاهانی ادر منزل نسرین دهنوی همیشه سوار وسات عروسی به راه است؛ گاهی مشغول آماده کردن جهیزیه برای عروس ها و دامادهای نیازمند بوده و گاهی هم مراسم عروسی فرزند خوانده های خودش بوده است. این دفعه نوبت عباس، آخرین پسری است که در این سال ها به فرزند قبول کرده و بیست سال برایش مادری کرده است.

مابان نسرین خانم در سال ۱۴۰۰ گفت و گو کردیم؛ در آغاز سال جدید، دوباره به سراغش رفتیم تا از کارهایی که در این مدت برای فرزند خوانده هایش انجام داده است، بشنویم.

زندگی حساب و کتاب دارد

نسرین خانم به عباس گفته بود، بهتر است دختری که می خواهی با او ازدواج کنی، شرایطی شبیه به خود داشته باشد تا در زندگی تو را درک کند. «عباس هم از طریق یکی از دوستانش، دختری را در روستای اخلمدنشان کرده و مادرش را به خواستگاری فرستاده است. نسرین خانم دهنوی نگاه های مادرانه به صبا می اندازد و می گوید: شرایط صبا و عباس شبیه هم است. وقتی رفتم خواستگاری، متوجه شدم فقط پسر داماد نمی کنم و باید برای تهیه جهیزیه هم خودم دست به کار شوم. به مادر صبا گفتم، اصلاً نگران نباش، حتی یک نخود هم نمی خواهد به خانه پسرم بیاورید. از حنا بندان و عقد گرفته تا جهیزیه عروس و وسایل داماد، همه را با کمک خانواده و دوستانم تهیه کردیم.

اونگاه های به قد و بالای عباس می اندازد و می گوید: بیست سال پسر را بزرگ کردم و دلم می خواست او را در لباس دامادی ببینم. البته لازمه ازدواج، کار کردن و مسئولیت پذیری است. برای عباس یک شغل مناسب دست و پا کردم و به او یاد دادم که چطور با حقوقش حساب و کتاب زندگی را داشته باشد. یک موتور هم برایش خریدم تا رفت و آمدشان راحت تر باشد.

بچه هایم کم کم سرو سامان می گیرند

دهنوی بیش از ۱۰ دختر و پسر را به فرزند خواندگی گرفته است؛ هر کدام از فرزندان که بزرگ کرده داستانی دارند، اما عباس حکایتش با بقیه فرق دارد. عباس برادر کوچک تر علی است. وقتی دهنوی، علی را از بهزیستی تحویل گرفت، پسر نوجوان از او خواست برادرش را هم پیدا کنند و با جست و جوی زیاد، عباس را هم پیدا کردند و دو برادر با هم بزرگ شدند. چند سال از ازدواج علی می گذرد و حالا یک بچه هم دارد. فرزند خوانده های دیگر دهنوی هم هر کدام سرو سامان پیدا کرده اند و برای خودشان خانه و زندگی دارند. بماند که یک دختر دیگر به نام زهرا را نیز به فرزند قبول گرفته است که در خانه دخترش مریم زندگی می کند و به فکر شوهر دادن او هم هست. اما آخرین پسر، عباس بود که مدام به مادرش می گفت: پس کی برای من زن می گیری؟ و جوابی که می شنید، این بود: هر وقت دست هایت آن قدر پر بود که نمی توانستی در خانه را باز کنی. «عباس که با شوق فراوان، دست صبا را در دست گرفته است و به حرف های مادرش گوش می کند، می گوید: من معنی حرف مادرم را متوجه نمی شدم، اما حالا که نزدیک یک ماه است به خانه خودم رفته ام، می فهمم که هنوز به حمایت های مادر احتیاج دارم. همین امروز که برایمان مرغ و گوشت گرفته بود، تکه کردن آن ها را هم به صبا یاد داد.»

گپ و گفت با هنرمندی که
از هر انگشتش یک هنر می ریزد

تبدیل خانه پدری به کارگاه هنری



منطقه

۱۰



دیدار
آشنا

راه و
تجربه



منطقه

۹